



Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختر ی با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!



کتاب پنجم - معجزه خدایان
آسمانی

✽ آرک نهایی - فصلهای 199 تا 244

✽ فصلهای اضافی از فصل 245 تا 252

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و

اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق

شید .

https://t.me/lotus_sefid



فصل 200
حکمران آسمان و زمین
ایزدی که بر
کوره غلبه میکند.

بعد هر دو موجی از لرزش ها را احساس کردند لبخندشان ناپدید شده و جایش را احتیاط و هشیاری داد.

شیه لیان با کمی اضطراب گفت: «چه خبر شده؟! این مجسمه الهیه که داره می لرزه؟! اون که سقوط نمیکنه درسته؟!»

بهرحال سطح بالایی کوره با میلیونها سنگ ساخته شده و شیطانی بود اگر مجسمه الهی بخاطر درهم شکستن دهانه کوه خراب میشد و می افتاد او واقعا احساس بدی پیدا میکرد. در هر صورت این بهترین مجسمه الهی بود که هواچنگ برای او پیکر تراشی کرده بود.

هواچنگ گفت: «نگران نباش، چیزی نیست ... این کوهه که داره می لرزه!» خیلی زود، در زیر جایی که آنها قرار داشتند لایه های سنگین برف مانند سیل جاری شد و برخی نواحی بدنه کوه پدیدار شدند بنظر میرسید چیزی سعی داشت از کوره خارج شود.

هواچنگ جلوی شیه لیان ایستاد و سپر او شد. شیه لیان هم گفت: «اون سفید بی چهره است!»

البته که او باور نداشت یک مشت این مجسمه غول آسا بتواند سفید بی چهره را بکشد. حداقلش این بود که آن موجود را برای لحظاتی گیر می انداخت پس شیه لیان شدیداً حواسش جمع بود هرچند هنوز مدت زیادی نگذشته بود که هر دو متوجه شدند بادی داغ و سوزان به سمت صورتشان میوزد.

این هوای داغ از دهانه آتشفشان خارج میشد که عمقش را نمیشد دید و از آنجا مقداری بوی سولفور می آمد. شیه لیان به طور غریزی احساس میکرد خطر نزدیک است. هواچنگ نیز سریع به او گفت: «گاگا بریم!»

شیه لیان مهر را شکل داد و خیلی زود همراه هواچنگ روی کمر مجسمه پریده و از طریق حد فاصل بازویش به طرف شانه اش رفتند و همانجا ایستادند. مجسمه الهی از فرمان اطاعت کرده و یک قدم غول آسای دیگر برداشت و از میان برفها براه افتاد.

هر سرایشی حدودا چند مایل امتداد داشت و امواج سنگین برفها اطراف بدنه او را پوشانده بود از آنجا که هر دو دستانش باز بودند حتی اگر بدنش میلیونها تن وزن داشت باز هم تعادلش را به خوبی حفظ میکرد. هرچند آنها نیمه راه به سمت پایین را طی کرده بودند که همه کوه شدیدتر از قبل به لرزه درآمد و مجسمه الهی کمی بخاطر این تکان ها دچار لغزش شد.

شیه لیان و هواچنگ بالا را نگاه کردند و صدای غرش بلندی شنیدند از نوک کوره ستونی از دود سیاه بیرون میزد.

آن صدا آسمان و زمین را می لرزاند بعلاوه آن ستون دودی و خطرناک بود و شیه لیان کاملا بهت زده بود. تنها چند ثانیه طول کشید تا آسمان را ابرهای سیاه و ضخیم در بر بگیرند. در برابر آن ابرهای سیاه پنهان کننده خورشید، صورتهای

انسانی، دست و پاها و دیگر اعضای بدن دیده میشد که غلت میخوردند و در هم می پیچیدند و صحنه ای هولناک را بوجود آورده بودند.

شیه لیان صدها سال پیش شاهد چنین منظره ای بود و حالا دوباره آن را می دید. بعد با شگفتی گفت: «اون؟!»

هواچنگ با حالتی جدی جواب داد: «ارواح مرده های پادشاهی وویونگ هستن!»
بنظر میرسید همه مردم وویونگ که در فوران آتشفشانی زنده به گور شدند در میان آن ابرها دفن شده بودند. ناگهان هواچنگ با لحن هشدار آمیزی گفت: «گاگا...اون پایین رو ببین ... ده متر دورتر...»

همین که آن حرفها از دهانش خارج شد شیه لیان دست راست مجسمه سنگی را برای خرد کردن چیزی هدایت کرد.

حدود ده متر پایین تر، درون برفها و میدان پر از سفیدی، مردی با لباسهای سفید ایستاده بود -او سفید بی چهره بود... حالتش چنان به نظر میرسید انگار با برف یکی شده اما نمیتوانست چشمهای آنان را فریب بدهد.

لایه های سنگین برف مانند بواسطه آن ضربه مانند سونامی براه افتادند اما ضربه مجسمه به هدف برخورد نکرد. از آنجا که سفید بی چهره یکبار بخاطر این حرکت در تاریکی ضربه خورده بود حالا آمادگی داشت. او مانند برق حرکت کرد و چند ثانیه بعد هیکلش کنار زانوی مجسمه الهی غول آسا ظاهر شد.

آن مجسمه غول آسای سنگی، بدون اینکه تردید به خود راه بدهد میرفت که ضربه ای به سمت زانوی خود بزند. هرچند پیش از اینکه ضربه به زانویش برخورد کند شیه لیان به خودش آمد دندان بهم سایید و با فشار بیشتری ضربه مجسمه را به عقب برگرداند درحالیکه پیش خود فکر میکرد: «هووووف، نزدیک بود!!»

دهانه مهر شده کوره بخاطر این مجسمه غول آسا درهم شکسته بود اگر شیه لیان اجازه میداد ضربه ای به زانوی خودش بزند علاوه بر از دست دادن کنترلش یکی از پاهایش را هم از دست میداد شاید این هم چیزی بود که سفید بی چهره به آن امید داشت.

شیه لیان از یک سمت، حمله را متوقف کرد و هواچنگ از طرفی دیگر شمشیر هلالی نقره ای باریک و بلندش را بیرون کشید.

او به سفید بی چهره فرمان داد: «گمشو پایین!»

سفید بی چهره به بالای سرشان خیره شده بود. هواچنگ به سردی گفت: «این مجسمه برای تو نیست که بتونی کثیفش کنی!»

ناگهان شیه لیان با صدای بلندی گفت: «سان لانگ!»

او به قله کوه اشاره میکرد آن ستون سیاه پشت سرشان موج گرفته بود و بیرون میریخت، رنگی سرخ و طلایی داشت که میسوزاند و جاری میشد.

مواد مذاب!!

آن مواد مذاب سرخ و طلایی پیچ میخورد و با دود سیاه ترکیب میشد، آسمان و زمین را پوشانده بود و از دهانه کوره به سمت پایین حرکت میکرد. با استفاده از این فرصت سفید بی چهره جستی زد و در میان برفها ناپدید شد.

شیه لیان اصلاً قصدی برای گرفتن او نداشت پس فریاد زد: «برو!»

مجسمه غول آسای الهی فرمان را شنید و قدمهایی بزرگ برداشت، صدای پاهایش مانند بانگ برخاسته و به سمت پایین کوره میرفت با قدمهای بلند او به پای کوه رسیدند. زمین حرکت میکرد کوه تکان میخورد.

هرچند شاید او سریع بود ولی سرعت مواد مذاب و دودهای سیاه از او کمتر نبود. انگار آنها رد او را دنبال میکردند. پس از فرود آمدند شیه لیان جرات نداشت همانجا بماند سریع به مجسمه فرمان داد تا بایستد و درحالیکه آنان را حمل میکرد به فرار ادامه بدهد.

همچنان که می دویدند شیه لیان احساس میکرد انگار سرعتشان کم میشود. درحالیکه غرق در احساس بهت و گیجی بود همانطور که فکر میکرد خیالاتی شده یا خیر احساس کرد بدنش متوقف شده بعد همراه با آن مجسمه الهی او نیز به سمت پایین میرفت.

آن مجسمه الهی انگار دیگر فرمان او را اطاعت نمیکرد، متوقف شده، یک زانو روی زمین نشست.

پس از نشستن بدنش آرام به طرف پایین میرفت انگار خسته بود و داشت غش میکرد. قلب شیه لیان به درون گلایش پریده بود.

اوه نه! مجسمه داشت خراب میشد و می افتاد!

و آن سیل دود سیاه چیزی نمانده بود به آنان برسد.

بعد شیه لیان احساس کرد چیزی محکم دور کمرش پیچیده است. هواچنگ با یک فشار کوچک، به آسانی او را بالا کشید یک دستش را دور کمرش قرار داده و با دست دیگر چانه اش را بالا آورد بعد لبهای سردش را محکم به لبان او چسباند.

«.....»

چشمان شیه لیان گرد شده بودند بعد انگار که هوایی سرد و تازه به درون شش هایش وارد شد و مانند موج انرژی در تمام بدنش جریان گرفت تمام تنش پر از احساس تازگی شده بود. این بوسه ای کوتاه بود و خیلی زود بعد از آن هواچنگ لبهایشان را از هم جدا نمود.

« گاگا؛ حالا دوباره سعی کن بلندش کنی!»

شیه لیان سریع قصدش را فهمید دوباره مهر را شکل داد درست پیش از اینکه مجسمه سنگی با صورت به زمین برخورد کند دستانش را با زور جلو گرفته و محافظ خودش در روی زمین شد.



خیلی سریع مجسمه دوباره روی پا برخاست.

حال معلوم میشد که این مجسمه الهی از لحاظ جسمی خسته نبود بلکه واقعا توانش را داشته از دست میداد. کنترل کردن چنین مجسمه الهی غول آسایی، قدرت معنوی زیادی از شخص میگرفت و آن مقدار قدرت معنوی که هواچنگ کمی قبل به او قرض داد کاملاً به اتمام رسیده بود پس طبیعتاً مجسمه به کندی میتوانست حرکت کند و چنان تکان میخورد انگار دارد می افتد.

حال که قدرت معنوی به او تزریق شده بود دوباره «جان» گرفت. حالا سریعتر از قبل حرکت میکرد و حرکاتش فرز تر بودند.

هرچند هواچنگ گفت: «گاگا، سریعتر!»

شیه لیان هم میدانست باید سریعتر حرکت کنند ولی همزمان می ترسید بخاطر کنترل کردن طلسم قدرت زیادی از دست بدهد پس با عدم اطمینان گفت: «اگه سریعتر حرکت کنیم دوام میاره؟ اگه انرژی معنویمون تموم بشه چی؟!»

هرچند هواچنگ کنار گوشش با اطمینان گفت: «نمیشه!!! تو همه تمرکزت رو بزار روی فرار! اصلاً نترس من اینجا کنارتم!»

هواچنگ پشت سر او ایستاده و با دستان کمر شیه لیان را محکم نگه داشته بود ولی با این وجود شیه لیان احساس میکرد تمام دنیا پشتوانه او شده اند. شیه لیان نفس عمیقی کشید و چشمانش را بست.



« باشه! »

بعد دستانش را به جلو باز کرد و تمام قدرت معنوی که داشت را رها نمود و قدرتمند ترین مَهر را ایجاد نمود.

گرووووووم گرووووووم گرووووووم

مجسمه الهی وحشیانه می دوید با هر قدمش چند مایل جلو میرفت، با یک گام دره های کوچک را طی می نمود و با گام بعدی از تپه ها عبور میکرد. خیلی زود توانست دودهای سیاه و مواد مذاب را پشت سر گذاشته و از آنها فاصله بگیرد. آن مجسمه آنقدر بزرگ بود که به هیچ صورتی نمیشد آن را نادیده گرفت با هر قدم او سنگها می ریختند و تخته سنگها غلت زنان پایین می آمدند و امواج سنگین و پر از لرزشی براه می افتاد.

هیولاها و شیاطین زیادی در سراسر کوه تونگلو پراکنده بودند، همه احساس میکردند زمین دیوانه وار می لرزد و وحشت کرده بودند. وقتی بالا را نگاه میکردند میتوانستند ابرهای سیاه چرخان را ببینند که در آسمان پخش میشوند باوجود بهت و حیرت، توجهی به آن نمیکردند.

بهرحال در کوه تونگلو بودند و دیدن چیزهای عجیب چندان غیر طبیعی نبود. درون آن ابرهای سیاه پر از ارواح خشمگین نبود؟؟؟ خود آنها موجوداتی شبیه به آن ارواح بودند، هر روز چنین چیزی را میدیدند، خب از چه باید می ترسیدند؟

با این حال وقتی مجسمه الهی یک خدای جنگ را دیدند که از آنجا قدم بر

اون چیز بزرگ چه بود؟

آنها هرگز چنین مجسمه بزرگی ندیده بودند، این واقعا وحشت آور بود!

شیه لیان اول میخواست مسیر منتهی به پایتخت وویونگ را رد کند زیرا نگران بود مجسمه اش آن خانه های قدیمی با قدمت دو هزار ساله را خورد و نابود کند اما بعد چیز مهمی را بیاد آورد. او پرسید: «سان لانگ، ژنرال پی، ارباب باران و بقیه همین نزدیکی هستن؟!»

هواچنگ جواب داد: «بله!»

شیه لیان سریع گفت: «برگرد، برگرد، یه چیزی پشت سرمون جا مونده ... بریم اونا رو هم برداریم و ببریم!»

مجممه سنگی كه با سرعت در حال دویدند بود چند قدمی به عقب برداشت همین كه خواست تغییر جهت داده و برگردد شیه لیان حس كرد بدنش می لرزد، تعادلش را از دست داد و بدنش در هوا پرتاب شد.

در میانه آسمان بود که فهمید چه اتفاقی افتاده است.

مجلسه الهی لغزیده و افتاد.

شیه لیان و هواچنگ روی سینه مجسمه فرود آمدند. او اطراف را بررسی کرد و سعی داشت به او فرمان برخاستن بدهد اما دید چیزی که باعث شده این مجسمه سنگی بیفتد او نبود بلکه چیزی دیگر باعثش شد.

یک کوه باشکوه!!

البته این کوه، در اندازه کوره نبود ولی در مقایسه با مجسمه سنگی خیلی بزرگتر به نظر میرسید. شیه لیان یادش آمد وقتی اولین بار آمدند اصلاً به چنین کوهی برخورد نکرده بودند. نگاهش از کوه گذشت و به چیزی که پشتش بود خیره ماند. پشت سرش دو کوه غول آسای دیگر مانند خودش قرار داشتند ... سه کوهستان بزرگ راه مجسمه الهی او را بسته بودند.

هواچنگ گفت: «گاگا خیلی مراقب باش ... اونها محافظان کوه تونگلو، پیری، بیماری و مرگ هستن!»